**( مح ) فرق ما بين انسان و حيوان**

يک دو مرتبه در مسأله روح صحبت شد امّا نوشته نشد . بدانکه اهل عالم بر دو قسمند يعنی دو فرقه‌اند يک فرقه منکر روحند گويند که انسان هم نوعی از حيوانست ، چرا ؟ می بينيم که حيوان در قوی و حواسّ مشترک با انسانست و اين عناصر بسيطه مفرده که اين فضا مملوّ از آنست بترکيبهای نامتناهی ترکيب شود و از هر ترکيبی يک کائنی از کائنات پيدا شود از جمله کائنات ذوی الارواح است که دارنده قوی و احساساتند هر چه ترکيب مکمّلتر است آن کائن اشرفتر است . ترکيب عناصر در وجود انسان از ترکيب جميع کائنات مکمّلتر است و امتزاجی در نهايت اعتدال دارد لهذا اشرفست و اکمل . گويند نه اينست که انسان يک قوّه و روح مخصوصی دارد که سائر حيوانات از او محرومند حيوانات جسم حسّاسند و انسان در بعضی قوی حسّاستر است ( و حال آنکه در قوای حسّاسه ظاهره مثل سمع و بصر و ذوق و شمّ و لمس حتّی در بعضی از قوای باطنه مثل حافظه حيوان از انسان شديدتر است ). گويند حيوان ادراک دارد شعور دارد نهايتش اينست که شعور انسان بيشتر است . اين قول فلسفه حاليّه است چنين ميگويند و زعمشان چنين است و اوهامشان چنين حکم کرده است اينست که بعد از بحث و دلائل عظيمه انسانرا بسلاله حيوان رسانده‌اند که يک وقتی بوده است که انسان حيوان بوده نوع تغيير نموده ترقّی کرده است کم کم تا بدرجه انسان رسيده . امّا الهيّون گويند خير چنين نيست هر چند انسان در قوی و حواسّ ظاهره مشترک با حيوانست ولی يک قوّه خارق العاده در انسان موجود است که حيوان از آن محرومست اين علوم و فنون و اکتشافات و صنايع و کشف حقايق از نتائج آن قوّه مجرّده است اين قوّه يک قوّتيست که محيط بر جميع اشياست و مدرک حقايق اشيا اسرار مکنونه کائناترا کشف کند و در آن تصرّف نمايد حتّی شیء غير موجود در خارجرا ادراک کند يعنی حقائق معقوله غير محسوسه را که در خارج وجود ندارد بلکه غيب است ادراک کند مثل حقيقت عقل و روح و صفات و اخلاق و حبّ و حزن انسان که حقيقت معقوله است . و ازين گذشته اين علوم موجوده و صنايع مشهوده و مشروعات و کشفيّات نامتناهی انسانی يک وقتی غيب مستور و سرّ مکنون بوده است آن قوّه محيطه انسانی آنانرا کشف کرده و از حيّز غيب بحيّز شهود آورده من جمله تلغراف فوتغراف فنوغراف جميع اين اکتشافات و صنايع عظيمه يک وقتی سرّ مکنون بوده است آن حقيقت انسانيّه کشف کرده و از حيّز غيب بحيّز شهود آورده حتّی يک وقتی بوده است که خواصّ اين آهن که می بينی بلکه جميع معادن سرّ مکنون بوده است حقيقت انسانيّه کشف اين معدنرا کرده و اين هيأت صناعت در او ايجاد نموده و قس علی ذلک . جميع اشيا که از اکتشافات و اختراعات بشريّه است و نامتناهيست اين مطلب جای انکار نيست و نمی توانيم انکار کنيم . اگر بگوئيم اين از آثار قوای حيوانيّت و قوای حواسّ جسمانيست واضحاً مشهوداً می بينيم که حيوانات در اين قوی اعظم از انسانند مثلاً بصر حيوان خيلی تندتر از بصر انسانست قوّه سامعه حيوان خيلی بيش از قوّه سامعه انسان و همچنين قوّه شامّه و قوّه ذائقه خلاصه در جميع قوای مشترکه بين حيوان و انسان اکثر حيوان شديدتر است . مثلاً در قوّه حافظه فرض کنيم اگر کبوتری را از اينجا باقليمی بسيار بعيد بريد و از آنجا رها نمائی رجوع باينجا نمايد راهها در حفظش ماند سگی را از اينجا باواسط آسيا برو رها کن ميآيد باينجا ابداً راهرا گم نميکند و همچنين در سائر قوی مثل سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس . پس واضح شد که اگر در انسان قوّه ای غير از قوای حيوانی نبود بايد حيوان در اکتشافات عظيمه و در ادراک حقائق اعظم از انسان باشد پس باين دليل معلوم شد که در انسان يک موهبتی هست که در حيوان نيست . و ازين گذشته حيوان ادراک اشياء محسوسه را ميکند امّا ادراک حقائق معقوله را نميکند مثلاً آنچه در مدّ بصر است می بيند امّا آنچه از مدّ بصر خارج است ممکن نيست ادراک کند و تصوّر او را نمی تواند بکند مثلاً حيوان ممکن نيست ادراک اين بکند که ارض کرويّ الشّکل است زيرا انسان از امور معلومه استدلال بر امور مجهوله کند و کشف حقائق مجهوله نمايد . از جمله آفاق مائله را چون انسان بيند استنتاج کرويّت ارض نمايد مثلاً قطب شمالی در عکّا ٣٣ درجه است يعنی ٣٣ درجه از افق مرتفعست چون انسان رو بقطب شمالی رود هر يک درجه که قطع مسافت نمايد يک درجه قطب از افق صعود پيدا کند يعنی ارتفاع قطب شمالی ٣٤ درجه شود تا ارتفاع قطب بچهل درجه و پنجاه درجه و شصت درجه و هفتاد درجه اگر بقطب ارض رسد ارتفاع قطب بنود درجه رسد و در سمت الرّأس رسد يعنی بالای سر اين قطب امر محسوس است و اين صعود نيز امر محسوس است که هر چه رو بقطب رود قطب بلندتر شود ازين دو امر معلوم يک امر مجهول کشف گردد که آن آفاق مائله است يعنی افق هر درجه ارض غير افق درجه ديگر است اين کيفيّت را انسان ادراک کند و استدلال بامری مجهول که کرويّت ارض است نمايد امّا حيوان ممکن نيست که ادراک اينرا بکند . و همچنين ممکن نيست که حيوان ادراک اينرا نمايد که شمس مرکز است و ارض متحرّک حيوان اسير حواسّ است و مقيّد بآن است اموری که ماوراء حواسّ است که حواسّ در او تصرّف ندارد ابداً ادراک نکند و حال آنکه در قوی و حواسّ ظاهره حيوان اعظم از انسانست . پس ثابت و محقّق شد که در انسان يک قوّه کاشفه ای هست که بآن ممتاز از حيوانست و اين است روح انسان . سبحان اللّه انسان هميشه توجّهش بعلوّ است و همّتش بلند است هميشه ميخواهد که بعالمی اعظم از آن عالمی که هست برسد و بدرجه ای ما فوق درجه ای که هست صعود نمايد حبّ علويّت از خصائص انسانست متحيّرم که بعضی فلاسفه امريکا و اروپا چگونه راضی شده‌اند که خود را تدنّی بعالم حيوان دهند و ترقّی معکوس نمايند وجود بايد توجّهش رو بعلوّ باشد و حال آنکه اگر بخود او بگوئی حيوانی بسيار دلتنگ ميشود بسيار اوقاتش تلخ ميشود . عالم انسان کجا عالم حيوان کجا کمالات انسان کجا جهالت حيوان کجا نورانيّت انسان کجا ظلمانيّت حيوان کجا عزّت انسان کجا ذلّت حيوان کجا ؟ يک طفل ده ساله عرب در باديه دويست سيصد شتر را مسخّر ميکند بيک صدا ميبرد و ميآورد فيلی باين عظمت را يک هندوی ضعيف چنين مسخّر مينمايد که در نهايت اطاعت حرکت نمايد جميع اشيا در دست انسان مسخّر است طبيعت را مقاومت ميکند جميع کائنات اسير طبيعتند نميتوانند از مقتضای طبيعت جدا شوند مگر انسان که مقاومت طبيعت کند طبيعت جاذب مرکز است انسان بوسائطی دور از مرکز ميشود در هوا پرواز نمايد طبيعت مانع انسان از دخول در درياست انسان کشتی سازد و در قطب محيط اعظم سير و حرکت نمايد و قس علی ذلک اين مطلب بسيار مطوّلست مثلاً انسان در کوه و صحرا کشتی راند و وقوعات شرق و غرب را در يک نقطه جمع کند جميع اين کيفيّات مقاومت طبيعت است . اين دريای باين عظمت نميتواند ذرّه ای از حکم طبيعت خارج شود آفتاب باين عظمت نتواند بقدر سر سوزن از حکم طبيعت خارج شود و ابداً ادراک شؤون و احوال و خواصّ و حرکت و طبيعت انسان نتواند . پس در اين جسم باين صغيری انسان چه قوّتيست که محيط بر همه اينهاست اين چه قوّه قاهره ايست که جميع اشيا مقهور او ميشوند ؟ يک چيزی باقی مانده است اين است که فيلسوفهای جديد ميگويند که ما ابداً در انسان روحی مشاهده نمينمائيم و آنچه در خفايای جسد انسان تحرّی مينمائيم يک قوّه معنويّه احساس نميکنيم . يک قوّه ای که محسوس نيست چگونه تصوّر آن نمائيم ؟ الهيّون در جواب گويند روح حيوان نيز محسوس نگردد و باين قوای جسمانيّه ادراک نشود بچه استدلال بر وجود روح حيوانی نمائيم شبهه ای نيست که از آثار استدلال بر آن کنی که در اين حيوان قوّه ای که در نبات نيست هست آن قوّه حسّاسه است يعنی بيناست شنواست و همچنين قوای ديگر از اينها استدلال کنی که يک روح حيوانی هست . بهمين قسم از آن دلائل و آثار مذکوره استدلال کن که يک روح انسانی هست . پس در اين حيوان چون آثاری هست که در نبات نيست گوئی که اين قوای حسّيّه از خصائص روح حيوانست و همچنين در انسان آثار و قوی و کمالاتی بينی که در حيوان موجود نيست پس استدلال کن که در انسان يک قوّه ای هست که حيوان از آن محروم است . و اگر چنانچه هر شیء غير محسوس را انکار کنيم حقائق مسلّمة الوجود را بايد انکار نمائيم . مثلاً مادّه اثيريّه محسوس نيست و حال آنکه محقّق الوجود است قوّه جاذبه محسوس نيست و حال آنکه محقّق الوجود است از چه حکم بر وجود اينها ميکنيم از آثارشان مثلاً اين نور تموّجات آن مادّه اثيريّه است ازين تموّجات استدلال بر وجود او کنيم .